

يكى از ملامتهايى كه به من مى شود اين است كه درباره اخلاق و دين چيزى نوشته ام. اين مطلب بى وجه و گزاف نيست. از يك جهت درست است و از جهت ديگر درست نيست. وجه درست بودن آن اين است كه چون بحث فلسفى درباره اخلاق و دين كار مشكلى است و مخصوصاً از آن جهت كه دين و اخلاق در تحقق به فلسفه نياز ندارد، واجب نيست كه همه اهل فلسفه به آن پردازند و من هم كمتر به آن پرداخته ام. مع هذا اينكه اخلاقى بودن آدمى چه معنى دارد و منشاء آن چيست و اخلاق با سياست و دين و علم و هنر چه نسبت دارد و در دوره تجدد چه وضعى پيدا كرده است همواره در نظر من مطرح بوده و به آنها هر چند غالباً به اجمال پرداخته ام. اما بحث در اخلاق حرفه اى مطلب ديگرى است كه در اين اواخر به آن توجه كرده اند و بسيار خوشوقتيم كه گروه علوم مهندسى فرهنگستان علوم به اين امر مهم توجه كرده و از من نيز شايد به اعتبار مسئوليتم خواسته است كه چند كلمه اى بگويم. ولى من ترجيح مى دهم به عنوان كسى كه كار اصليش فلسفه است، سخن بگويم و از اقدام گروه مهندسى استقبال كنم. به نظر من اين توجه در شرايط كنونى يك ضرورت است. يعنى بايد خللى در گردش نظم تكنولوجى پيش آمده باشد كه دانشمندان و مهندسان به اخلاق مهندسى مى انديشند و احساس مى كنند كه نبايد از نتايج كار كه در عالم مهندسى انجام مى شود غافل باشند. تاريخ هم گواه اين معنى است چنانكه كتابهاى اخلاق عملى در زمان هايى نوشته شده است كه مردم و جامعه قواعد اخلاق را مهمل گذاشته اند. اکنون هم ظاهراً ما به طرح اين مباحث نياز داريم. اين احساس نياز يك نشانه است پس قبل از صدور احكام اخلاقى و بيان نصايح مفيد بايد بينديشيم كه چرا اين همه به مسئله اخلاق توجه مى شود. اخلاق هميشه بوده است اما بحث آن در يونان وقتى آغاز شد كه تدوين يك نظم سياسى جديد مطرح نظر قرار گرفت. اين سياست در نظر يونانيان مى بايست مجالى براى نيل اهل مدينه به فضائل اخلاقى باشد. در آن زمان اخلاق حرفه اى مطرح نبود. البته اصناف و اهل حرفه رسوم و شعائرى داشتند. مع هذا اين وجه اخلاق به جهان ما يعنى جهان علمى - تكنولوجى تعلق دارد.

اخلاق هر جا باشد عمل آزادانه به تكليف و زندگى بر وفق فضيلت است. به فعلى صفت اخلاقى اطلاق مى شود كه عم بتوان و هم نتوان آن را انجام داد و انجام دادن و انجام ندادنش موجب ملامت و مايه شرمسارى مى شود. اهل فلسفه وقتى به اخلاق مى پردازند، گرچه مشهورات اخلاقى را در نظر دارند به تكرر آنها نمى پردازند. فيلسوفان بايد بگويند كه اخلاق چيست و قواعد آن از كجا آمده و چرا مردمى در يك زمان، اخلاق متين و استوار دارند و گاهى بنياد اخلاقتشان سست مى شود. دانشمندان و پژوهندگان معمولاً در اخلاق بحث نمى كنند. يعنى هر كدام به پژوهش خود مى پردازند و روش علم را رعايت مى كنند و البته رعايت روش علم كه حفظ امانت تجربه ها و گواهي ها است خود نوعى اخلاق است. دانشمند به حقيقت نظر دارد و بستگى به حقيقت، چگونه اخلاقى نباشد. البته حقيقتى كه پاسدارى از آن بالاترين فضيلت است همواره عين حقيقت علمى نيست ولى رو كردن به هر مرتبه اى از حقيقت، فضيلت است. كسانى كه به علم مى پردازند، بدون آنكه ادعا داشته باشند و بدون توجه و تذكر و داعيه در راه اخلاقند و كار اخلاقى مى كنند. زيرا موضوع و متعلق دلبستگى ايشان حقيقت است. مع هذا دانش با اخلاق اشتباه نمى شود و دانشمند گرچه در كار تحقيق حقيقت است، در بحث اخلاق و مسائل آن وارد نمى شود. البته گاهى در مرزهاى علم و در طرح هايى كه موجب تغييرات بزرگ مى شود، دانشمند خود را با مسائل اخلاقى مواجه مى بيند و بايد تصميم بگيرد اگر از ما پيرسند كه آيا دانشمندان اتمى و مثلاً اوپنهايمر در قضيه هيروشيما مقصر بودند چه پاسخى مى توانيم بدهيم. يك فيلسوف آلمانى گفته است كه بمب هيدروژنى در شعر پارميدس منفجر شده است، راستى آيا دانشمندانى كه در فاصله دو هزار و پانصد سال از عهد يونانيان تا زمان كنونى در كار علم كوشيده اند، مسئول فاجعه هيروشيما هستند؟ آيا واقعاً فزيكدانان و مهندسان اتمى را از بابت اين قضيه بايد محاكمه كرد؟ آيا شيمي دانان و مهندسان شيمى در حادثه اى كه به طور مثال در حلبچه پيش آمد، مسئول اند و بايد مواخذه شوند؟

یک انتروپولوگ بزرگ فرانسوی- بلژیکی گفته است که ما انتروپولوگها از بابت خدمتی که به استعمار کرده ایم، باید استغفار کنیم. آیا واقعاً امثال لوی استروس مسئول مستعمره شدن کشورها و اعمال قهر استعماری در آسیا و امریکای لاتین و آفریقا هستند؟ این مسائل، مسائل نظری اخلاق است. اینیشتین که همگان او را نه فقط یک دانشمند بزرگ بلکه مرد اخلاق می-شناسند، در اواخر جنگ جهانی دوم در نامه ای به رئیس جمهوری آمریکا نوشت که می توان برای پایان دادن به جنگ سلاحی بسیار مخرب تر از سلاح های موجود ساخت. آیا او را می توان در حادثه هیروشیما و ناکازاگی مقصر دانست؟ درباره اقدام اینیشتین باید جداگانه بحث کرد. ظاهراً تا زمانی که تلقی سیاسی در کار دانشمندان دخیل نشده باشد نمی توان آنان را متهم کرد پژوهش علمی هرچه باشد گناه نیست. خدمت دانشمند خدمت به علم و پیشرفت علم است و ظاهراً به دانشمند ربطی ندارد که از علم او استفاده و یا سوء استفاده شده است. در مورد مهندسان هم همین حکم جاری است. آنها از آن حیث که قواعد روشن علم را بکار می برند، مسئول بهره-برداری هایی که از طراحی ها و پژوهش های آنان می شود، نیستند. حکم را بصوت کلی بیان کنیم و بگوئیم هرکس در هر مقامی که دارد اگر وظایف مربوط به شغل خود را انجام دهد، مستحق تحسین است و از بابت انجام وظیفه اداری و شغلی بر کسی خرده نمی توان گرفت. اما وقتی این شاعلان در خدمت مؤسسه‌ای باشند که برای رسیدن به سودهای کلان هر کاری را مباح می دانند، قضیه متفاوت می شود. چنانکه مهندسانی که در خدمت موسسات بزرگ نظامی و سوداگری هستند و بخصوص مهندسان مشاور نه فقط ممکن است در کار خود اصول و قواعد ناظر به توسعه پایدار را مهمل بگذارند بلکه شاید بر اثر کارهایشان به مؤسسه‌های دیگر و حتی به فضای زندگی مردمان آسیب برسد. با مثالهایی که ذکر شد کم و بیش معلوم می شود دانشمند در چه جاهایی با مسئله اخلاق مواجه می شود. البته در این مورد پزشکان وضع خاص دارند. آنها تقریباً همواره با مسائل اخلاقی مواجهند. آنها از آغاز معاینه تا پایان درمان در معرض و موضع آزمایشند. از این حیث پزشکان با صاحبان مشاغل دیگر تفاوت دارند و شاید اقوام و اعتباری که پزشک از قدیم داشته است تا حدی به همین معنی بازگردد. با اینکه هنوز هم اخلاق حرفه ای در زمان ما جای خاص خود را پیدا نکرده است و پیش از اینکه در دهه های اخیر بحث اخلاق مهندسی مطرح شود، در دانشکده های پزشکی درس اخلاق پزشکی تدریس می شده است، پزشکان با مرگ و زندگی بیماران و انتخابهای دردناک میان بد و بدتر مواجهند.

نکته دیگر این است که می‌داریم مسئله اخلاق همیشه بنحو یکسان مطرح بوده و مردم همیشه با همان نگاهی به اخلاق می نگریسته اند که ما امروز به آن می نگریم. اخلاق به معنای Ethics در یونان به وجود آمد. سقراط گفته بود که من فلسفه را از آسمان به زمین آوردم. یک معنی این حرف آن است که باید بشر را آسمانی کرد یا بهتر بگوئیم مدینه زمینی و سیاست مدنی چنان باید سامان یابد که کسب فضائل در آنجا آسان باشد. سقراط بنیانگذار قواعد اخلاق بود. پیش از سقراط حکمت و حکیمان بودند اما حکمت با اخلاق تفاوت دارد. حکمت مجموعه رفتارها و قواعد منظم نیست و نسبت مستقیم با نظام اجتماعی و سیاسی ندارد اما در اخلاق چنانکه سقراط مطرح کرده است پرسش می شود که انسان خوب کیست؟ البته پیش از آن می-پرسد خیر چیست؟ ما نمی توانیم در پاسخ این پرسش چیزی بگوئیم که همه از ما بپذیرند. چنانکه تا کنون نیز در این مسئله که خیر چیست اختلاف بوده است و با اینکه همه می پذیرند که می دانند خیر چیست، کسی نتوانسته است و نمی تواند آن را تعریف کند. سقراط هم به این اکتفا می کرد که مثال انسان خوب را تصویر کند. او گفت که انسان خوب باید دانا و شجاع و عقیف و عادل باشد. در دوره یونانی با اینکه افلاطون شاید ناخواسته و نادانسته اخلاق را در سیاست منحل کرد. مدینه جایگاه فضیلت بود و فضیلت نه فقط مقصد اخلاق بلکه مقصد سیاست نیز تلقی می شد. در دوره جدید اخلاق از فلسفه تقریباً حذف شد و سیاست جدید در تناسب با علم و تکنولوژی پدید آمد و چنانکه می دانیم علم در طی سیصد سال کاری به اخلاق نداشته است هرچند که اساس آن بر یک تلقی ارزشی و اعتباری بنا شده بود. توضیح مطلب اینست که در دوره جدید بشری به وجود آمد که خود را مدیر و

مدبر جهان می دانست و ملاکی بیرون از خود برای رفتارش نمی پذیرفت. این بشر مهندس جهان بود و در طبیعت و جامعه تصرف می کرد و در این تصرف استنادش به علم بود و با مدد علم عمل می کرد و می دانیم که احکام علم یکسره احکام خیری است. یعنی در علم نمی توان از باید و نباید گفت. باید و نباید در علم جایی ندارد یا درست بگوئیم باید و نیاید های علم در روش مضمحل است اما انسان سقراطی، انسانی بود با وظایف معین که می بایست آن وظایف را انجام دهد. مقتضای وجود مدینه و سیاست هم این بود که مردمان در آن به فضائل چهارگانه آراسته شوند. این میراث هنوز کم و بیش برای ما و در خاطر ما باقی مانده است. ما هنوز اندکی سقراطی فکر می کنیم. اما عالم جدید آدم دیگری دارد و این آدم دیگر با قدرت عمل می کند. اصل این قدرت کجاست. چیزی که معمولاً در عالم جدید به آن توجه نمی شود، این است که آدمی صرفاً انتخابگر نیست بلکه بیشتر انتخاب می شود. ما گمان می کنیم که آدمی چون آزاد است هرچه را که بخواهد انتخاب می کند. البته او فرصت انتخاب دارد، ولی از انتخاب شدنش غافل نباید بود. یک شخص یا یک گروه کوچک می توانند هر طور که بخواهند زندگی کنند اما کیست که بتواند نظم و نحوه زندگی مردمان را تغییر دهد و از نظم تاریخی و زبانی غالب و حاکم تخطی کند. اکنون ما در نظام و جهان علمی-تکنیکی زندگی می-کنیم و استعدادهای ما در تناسب با این جهان به فعلیت می رسد. ما انتخاب شدگان جهان تکنیکیم.

مختصر بگویم در پایان رنسانس آدم و عالم دیگری به وجود آمد. این انسان مظهر اراده ای بود که به علم تعلق می گرفت و این علم عین قدرت بود. در این وضع فیلسوف چگونه می توانست کتاب اخلاق بنویسد. البته درد آزادی در وجود موجودی که احساس تکلیف و شرمساری و پشیمانی می کرد و رنج می برد باقی بود و چگونه می توانست از میان برود. اسپینوزا نام مشهورترین کتاب فلسفه خود را «اخلاق» گذاشت. شاید او در حسرت نوشتن یک کتاب اخلاق بود. فلسفه جدید تا قرن بیستم که بحران شروع شد و مسئله اخلاق دیگر صرفنظر کردنی نبود، کاری به اخلاق نداشت. تنها یک فیلسوف در این دوره کتاب اخلاق نوشت و او کانت بود. کانت در فلسفه خود سه پرسش را مطرح کرد و این هر سه پرسش بهم بسته و پیوسته بود. یکی اینکه من چه می توانم بدانم و حد علم من کجاست. دوم اینکه چه باید بکنم و سوم آنکه چه امیدی می توانم داشته باشم و بالاخره هر سه سؤال را در این پرسش جمع کرد که این انسان کیست و چیست؟ کانت در سؤال اول حد علم را معین کرد و گفت علم با اخلاق پیوند ندارد. در کتاب دوم یا نقد دوم به اخلاق پرداخت که این اخلاق، با اخلاقی که سقراط بنیان گذاشت بود، متفاوت بود. در کتاب سوم به نقد قوه حکم و بیان هنر پرداخت. نظر کانت این بود که آدمی صاحب خردی است (یا درست بگویم صاحب خردی شده است) که در مواقع و مقام های مختلف به صورتهای مختلف ظاهر می شود و توانایی های متفاوت دارد. چنانکه اگر در علم ظاهر شود نام و صفت آن فهم در هم بار یک خرد این ندارد اخلاق به کاری، است ضرورت مقام که فهم و است (understanding) مقام عمل ظاهر می شود و آن وقتی است که شخص بر سر دو راهی قرار می گیرد و باید تصمیم بگیرد که چه باید بکند و چه وظیفه ای دارد، این مقام، مقام آزادی است. یکبار دیگر هم به بیان این معنی می پردازد که جمع این دو یعنی علم و عمل که با هم نسبتی ندارند و آزادی و ضرورت که در مقابل هم قرار دارند، چگونه است. این پرسش ها در سیر تاریخ جدید اثر و اهمیت داشته اند اما در زمره پرسش هایی که پاسخ صریح به آنها می توان داد، نیستند. چنانکه کانت با همه عظمتی که در تفکر داشت از عهده پاسخ دادن به پرسش هایی که در فلسفه او طرح شده بود، برنیامد و مشکل همچنان باقی ماند.

ولی کانت نیامده بود که مسئله اخلاق را برای همیشه حل کند. او به تصویر صورت نوعی بشر در جهانی

پرداخت که دایره مدارش علم نظام بخش و عقل قانونگذار بود. اخلاق کانتی که مجموعه قوانین موضوعه عقل عملی است با اخلاق فضائل سقراطی بکلی تفاوت دارد. فضائل سقراطی قدرت علم رسمی را محدود می کرد ولی اخلاق کانت هرچند سخت گیرانه بود نمی گفت که چه باید کرد. کانت حکم اخلاق را بانگ باطن اشخاص می دانست. اخلاق قلمرو آزادی فردی و شخصی است. اما اشخاص به یک عالم تعلق دارند و به مقتضای نظام عالم خود عمل می کند. کانت آزادی فردی را تصدیق می کرد و اخلاقی بودن آدمی را دلیل آزادیش می دانست و بشری را در نظر داشت که در عالم فهم و علم او را یافته بود. این بشر به تعبیر او بشر شبه متعالی بود. درست است که کانت احکام اخلاقی را قطعی و تنجیزی خوانده بود اما این احکام در تعارض با وجهه نظری عقل یعنی علم قرار نمی گرفت. کانت در بیان اصول اخلاقی خود بنا را بر این گذاشت که عقل عملی از ابتدا مقرر می دارد که آدمی هیچ غایتی بیرون از خود ندارد و باید خود را غایت بداند. اخلاق کانت اخلاق خاص جهان منورالفکری و تجدد است. باید، باید، بایدهای من و جهان من است. کانت کاری کرد که دکاریت و اسپینوزا در زمان خودشان نمی توانستند انجام دهند. دکاریت که روش علم و بایدهای راه آن را بنیاد گذاشت گرچه به تأسیس اخلاق پرداخت اما راه هر اخلاق بیرون از علم را بست و دیدیم دیری نگذشت که دیوید هیوم کوشید تا نشان دهد از علم هیچ راهی به اخلاق نیست. مقصود او این نبود که ما به اخلاق نیاز نداریم بلکه می-گفت که نمی داند منشأ اخلاق کجاست و نمی تواند مبنای استواری برای آن بیابد. هرچند که او بنیاد علم را هم چندان استوار نمی دانست. مع هذا روش دکاریت نوعی اخلاق بود. او سفارش می-کرد که هیچ چیز را نپذیریم مگر آنکه حجت آن بر ما آشکار شود. پیروی از اصول عقل خود نوعی اخلاق است. کانت فقط این اصل را در عمل به کار نبسته بود. بلکه برای توجیه پیروی از این اصل نیز راهی یافت. اگر از دکاریت می پرسیدند که باید، باید، بایدهای روش بکار بردن عقل را از کجا آورده ای، شاید نمی توانست پاسخ صریحی بدهد. زیرا عالمی که پشتیبان علم و جایگاه بایدهای روش او باشد هنوز تحقق نیافته بود و شاید حتی فیلسوفان و هنرمندان هم هنوز صورت روشن آن را ندیده بودند. کانت صورت عالم منورالفکری را درک کرده بود او که علم را استوانه جهان جدید یافت. در اصول و قواعد حاکم بر نظام آن تحقیق کرد و به این نتیجه رسید که در عالم جدید و متجدد (او این عالم را منورالفکری می خواند) انسانی صاحب اراده و قدرت و خرد به وجود آمده است که جهان خود را خود به استقلال اداره می کند و مهمتر و طرفه تر اینکه این بشر باید جهانی را که در آن اعمال قدرت اصل و قاعده است، در صلح و سلامت نگاه دارد. او در کتابهای «نقد عقل عملی» و «نقد حکم» و «دین در حدود صرف عقل» این انسان را وصف کرده است. وصفی که بکلی برکنار از بینش رمانتیک نیست. اما دشواری کار جهانی که طرح آن در فلسفه کانت آمده بود، چیزی نبود که بکلی از نظر فیلسوف پنهان باشد. او طالب صلح دائم بود اما تحقق آن را دشوار می دانست. فیلسوف آلمانی در وجود بشر جدید سه ساحت علمی، اخلاقی و هنری تشخیص داده بود و ساحت هنر را ضامن ارتباط میان دو ساحت دیگر می دانست و فکر می کرد که وحدت عالم جدید با این تعادل بخشی حاصل می شود. ما نمی دانیم که آیا هنر قادر به وحدت بخشی میان دو قلمرو ضرورت تکنیک و آزادی اخلاق شده است یا نه. اما اکنون به نظر نمی رسد که هنر زمان ما واجد این توانائی باشد. به این جهت است که همه ما ضرورت نوعی اخلاق را حس می کنیم و اخیراً از اخلاق حرفه ای بسیار می شنویم. اخلاق حرفه ای چنانکه قبلاً اشاره کردیم، دو وجه دارد. وجه ظاهر آن رعایت دقیق اصول و قواعد و دستورالعمل های حرفه ای است که شخص به آن اشتغال دارد. اینجا قانون و اخلاق با هم در می آمیزد. یک کارمند با کارگر و پیشه ور قانوناً و اخلاقاً موظفند کار خود را به درستی انجام دهند اما هر یک از اینها وظایف خاص نیز دارند در مورد کارمندان قضیه دشوار اینست که گاهی میان حقوق و اخلاق تعارض پدید می آید. فی المثل وقتی کارمندان دولت با استناد به مقررات و دستورالعمل های اداری و اقتضاهای بوروکراتیک کار امروز را به فردا و فرداهایی دیگر می اندازند، مشکل شدن کارها وجه قانونی پیدا می کند و بنابراین کارمندان دیگر از جهت اخلاقی مقصر نیستند. اینکه گاهی آنان را نصیحت می کنند که کار مردم را بی تعلل انجام دهند، متوجه نیستند که تعلل در نظام اداری است و نه در تصمیمی که کارمند می گیرد. کارمند در نظام بوروکراسی به سخت گیری که معمولاً نام دقت و محکم کاری و رعایت درست مقررات و قانون دارد، عادت می کند و البته که از بابت این سخت گیری خود را قاصر و مقصر نمی داند. درست بگویم او گمان می کند که بر وفق قانون عمل کرده است و عمل کردن بر وفق قانون یک فضیلت است. آیا از هر قانونی باید اطاعت کرد؟ در اینکه تخلف از حکم قانون روا نیست چون و چرا نمی کنیم اما در اینکه رعایت قانون (هر قانونی باشد)

فضیلت است، قدری تأمل باید کرد. سقراط وقتی به اعدام محکوم شد به کسانی که می خواستند او را از زندان بیرون آورند گفت که او قانون آتن را زیر پا نمی گذارد یعنی می پذیرد که حکم اعدام او اجرا شود. به او گفتند که اجرای این قانون ظلم است او گفت قانون را باید اصلاح کرد و اگر ظالمانه است ظالمانه بودنش را نشان داد و کوشید تا ملغی شود. پس از نظر سقراط اقتضای اخلاق و اخلاقی بودن اینست که حکم قانون اجرا شود. بر طبق این اصل او کار قاتلان خود را نیز غیر اخلاقی نمی دانست. در مورد متهم کنندگانش چه باید گفت؟ آیا کاری خلاف اخلاق نکردند. برای پاسخ دادن به این پرسش باید فاصله دو هزار و پانصد سال تاریخ را در نوردیم و به آتن زمان سقراط برویم تا بتوانیم در حال و هوای آن شهر در مورد متهم کنندگان سقراط و حکم اعدام او بنظری برسیم. می بینیم که نسبت میان حقوق و اخلاق هم پیچیده است و در جایی که باید قانون اجرا شود، اخلاقی بودن یا از اخلاق گفتن کار آسانی نیست. کارمندان معمولاً و در شرایط عادی کار موظف خود را انجام می دهند و اگر روال کار آنان صلاح و نفع کشور را تأمین نکند، آنها مقصر نیستند. از این وجه که نگاه کنیم شغل و حرفه نسبت مستقیم با اخلاق ندارد (فعلاً به پزشکانی که در کار و درمان با مسائل اخلاقی خاص و حاد مواجه می شوند، کاری نداریم) کار عالمان و مهندسان هم مشمول همین حکم است. اینها وقتی قواعد و قوانین حاکم بر جهان علم را مراعات کنند و از قواعد روش پژوهش سر برنتابند، کار درست کرده اند و کار درست می تواند اخلاقی باشد. این همان وجه اول اخلاق حرفه ای است که در مورد عالمان و مهندسان هم صادق است. وجه دیگر اخلاق حرفه ای را با فهم عادی درک نمی توان کرد. (آیا کشندگان سقراط که نمایندگان مردم آتن بودند، می دانستند که تاریخ کار آنان را بیداد خواهد دانست؟) کسی از یک کارمند توقع ندارد که بدانند اجرای هر قانون چه نتایج دارد و بتواند نظامهای اداری را نقد کند و طرح بهترین نظم اداری را در اندازد. از عالمان و مهندسان هم نباید توقع داشت که بیندیشند و مدام نگران باشند که از کار علمی و طراحی هایشان چه نتایجی حاصل می شود و چه کسانی از آن سود می برند و چه زیانهایی از کار آنان به دیگران می رسد. اندیشیدن به خطرهایی که می تواند در یک طرح و پژوهش پنهان باشد. وظیفه ای طاقت فرساست. اگر یک عالم در کار پژوهش اهمال کند یا یک مهندس در کار خود بی مبالا باشد، اهمال و بی-مبالائی آنان به دانش و مهندسی ربط ندارد بلکه مربوط به ضعف های شخصی آنان است. زیرا اصل اینست که هرکس در هر جا در کار خود تخلف کند، کار خلاف اخلاق کرده است اما این خلاف ضرورتاً به حرفه او مربوط نمی شود یا این مقدمات معلوم می شود که طرح مسئله اخلاق حرفه ای و بخصوص اخلاق اهل دانش و پژوهش آسان نیست. اینکه هرکس در هر شغلی مجموعه ای از دستورات کلی اخلاقی را دستورعمل حرفه خود قرار دهند خوبست اما نام کارش را اخلاق حرفه ای نباید گذاشت و آن را کافی برای حل مسائل نباید دانست. مگر اینهمه وعظ و سخنرانی که در مجالس می شود و پند و اندرزها و خطابه هایی که صفحات روزنامه ها پر از آنهاست، چه اثری دارد که ما مثلاً به مهندسان و پژوهندگان خود بگوئیم. خوب باشند و خلاف نکنند و احیاناً نصیحت این یا آن بزرگ را به گوش آنان بخوانیم. البته میدان وعظ و نصیحت باز است و هرکس می تواند و در شرایطی وظیفه دارد که دیگران را به معروف امر و از منکر نهی کند ولی باز تکرار کنیم که امر به معروف و نهی از منکر به شغل و حرفه خاص اختصاص ندارد. اگر کسانی در عالم علم احساس می کنند که اخلاق در معرض خطر قرار گرفته است و این خطر از علم برمی آید یا علم را آلوده می کند باید بیندیشند که چه حادثه ای روی داده و چه شده است که دیروز خطر پیدا نبوده و اکنون پیدا شده است. از آغاز دوران تجدید یعنی از قرن هیجدهم و حتی از ابتدای رنسانس تا کنون مسئله علم و اخلاق نه فقط به جد مطرح نشده است بلکه اگر در جایی هم از آن سخنی به میان آمده به شدت رد و طرد شده است. رومن رولان نویسنده فرانسوی در جوانی، پس از آنکه کتاب «آینده علم» ارنست رنان را خواند به ملاقات او رفت و در ضمن گفتگو از او پرسید که آیا شما فکر نمی کنید که این آینده ای که شما تصویر کرده اید قدری خشک و بی نشاط باشد و بشر در آن احساس آسایش نکند. ارنست رنان پاسخی به این مضمون داده بود که آینده بشر بدرک! بگذاریم علم پیشرفت کند صرفنظر از اینکه در لحن سخن ارنست رنان نوعی بدخلقی ظاهر است. مطلب او را عجیب نمی یابیم حتی بعدها که حدس شاعرانه رومن رولان کم و بیش تحقق یافت و معلوم شد که دانشمندان چه بخواهند و چه نخواهند از پژوهش-هایشان برای تخریب و نهب و قتل مردمان بهره برداری می شود و حتی گاهی برای اثبات یک بدیهی ایدئولوژیک دانشمندان را به تقلب و جعل و دروغ وا می دارند و بقول برتراند راسل جهنم علمی می سازند. (چنانکه در شوروی برای به کرسی نشاندن تفوق اثر محیط و تربیت بر عوامل زیستی و ارثی در زیست شناسی گیاهی تقلب هایی

صورت گرفت. کاری که میچورین و خانم الگالیشینسکی و همکاران او کردند چندان شهرت دارد که نیاز به شرح آن نیست) باز هم چنانکه باید به نسبت میان اخلاق و علم توجه نشد در جنگ بین المملی دوم یکی از نامدارترین دانشمندان که احیاناً از بابت صفات اخلاقیش هم تحسین می شود نامه ای به رئیس جمهوری وقت آمریکا نوشت و اعلام کرد که دانشمندان می توانند سلاحی بسازند که با آن جنگ خاتمه یابد این سلاح ساخته شد. اتفاقاً در زمانی که جنگ رو به پایان بود و نیازی به استعمال سلاح کشتار وحشتناک دستجمعی نبود، بمب اتمی آمریکا آزمایش شد و بر اثر این آزمایش صدها هزار انسان بی گناه نابود شدند. آیا فرمانی که با آن صدها هزار غیر نظامی در آتش می سوزند چندان ضد اخلاقی نیست که چهره تاریخ معاصر را زشت کند؟ ولی کمتر می بینیم که این چهره را زشت تصویر کرده باشند شاید قدرت علم و تکنولوژی زشتی این چهره را پنهان کرده باشد. من در جایی ندیده ام که کسی اینبشتین را از بابت نوشتن نامه کذابی به رئیس جمهوری آمریکا ملامت کرده باشد. البته فریاد از این کار راضی نبود. اوپنهايم هم به اتهام افشاء اسرار اتمی آمریکا محاکمه شد و نه از بابت سهمی که در ساختن بمب اتمی داشت. من نمی گویم که می-بایست دانشمندان مزبور را ملامت یا مواخذه می کردند. چه کسی صلاحیت ملامت کردن داشت و چگونه می توان دانشمندی را که کار بی غرضانه علمی می کنند و در مقیاس متعارف نه فقط دانشمند بلکه مرد اخلاقند، مواخذه کرد. در این نوشته پیش از این اشاره شد که میراث اخلاق ارسطویی همچنان در آثار فیلسوفان و نویسندگان کم و بیش وجود دارد و مگر می شود کسی فلسفه بگوید و گفته اش به نحوی به ارسطو باز نگردد. اما صورت متعین اخلاق فضائل مدار ارسطویی در عالم متجدد جایی ندارد. علم و تکنولوژی که دائرمدار کار این جهانند، نمی گذارند عنصر خارجی و نامناسب در آن وارد شود و می کوشند آنچه را که از قدیم مانده است، بیرون برانند یا از اثر بیدارند. این کوشش تا دهه های اخیر کم و بیش موفق بوده است. اراده ای که از آغاز رنسانس و بخصوص از قرن هیجدهم جهان جدید و متجدد را راه می برد و به تدریج صورت اراده به قدرت پیدا کرد، یک اراده سیاسی و بطور کلی اراده به معنی متداول در روان شناسی نبود. این اراده در علم و تکنولوژی و فلسفه عمل می کرد و تحقق می یافت و نکته معنی دار اینست که نیچه اثر مهمی به نام «اراده به قدرت به مثابه هنر» نوشت. جهانی که در شعر و هنرش نیز اراده به قدرت پنهان است، چه نسبت و نیازی به اخلاق دارد و اخلاق در آن چه می-تواند بکند. بخصوص اگر این جهان نظم و ثبات خاص خود را داشته باشد. وقتی یک جهان خوب و منظم می چرخد نیاز به ناظم احساس نمی شود. غرب در طی دوپست سال و تا زمانی که بحرانهایش آشکار نشده بود منظم تر و کم فسادتر از هر جامعه دیگر بود. اکنون علم از هر زمان دیگری بیشتر است و انتشار وسیع تر دارد. قدرت آن هم آشکارتر شده است. آیا قاعده نمی-بایست که جهان منظم تر و سالم تر یافته تر باشد؟ علم پیشرفت کرده است اما دهها سال است که پیشرفت علم دیگر با استقرار نظم (و نمی گویم عدل) تناسب ندارد شاید به همین جهت به طلب چیزی برخاسته ایم که ناملايمات و ناهماهنگی های جهان را تدارک کند. عبارات دیگر اکنون در جهان اصول و قواعدی که همه بتوانند به آنها تکیه کنند، وجود ندارد. در این وضع وقتی به نظر می رسد که ممکن است جانب نابودگری قدرت غلبه کند، ناگزیر فکر اخلاق به طور کلی و مخصوصاً فکر اخلاق در علم و مهندسی پیش می آید. ولی ما تازه خطر را احساس کرده ایم و هنوز نمی دانیم از کدام اخلاق می گوئیم. جهان علم جدید اخلاق خاص خود داشته است. آیا می خواهیم ضوابط اخلاقی بیرون از جهان علم را بر این جهان حاکم کنیم؟ این ضوابط کدامند و از کجا آمده اند و مگر ضوابط و قواعد خارجی را می توان بر یک جهان حاکم کرد؟ ممکن است بگویند که قواعد و ضوابط اخلاقی عام و دائم است و در همه جهان ها اعم از قدیم و جدید اعتبار دارد. این سخن گرچه در فهم عادی و عامی ما درست می نماید اما اندیشیده نیست و اثر و ثمر هم ندارد زیرا پاسخ به هیچ مسئله ای نیست و اگر پذیرفته شود، شاید تحقیق و تفکر را منتفی -کند. هر عالمی فرهنگ و اخلاق خاص خود دارد و لازم نیست که کسی برای یک جهان نسخه اخلاق بنویسد. کانت هم که در دوره جدید تا قرن بیستم تنها فیلسوفی است که در اخلاق تحقیق کرده است، نسخه ای نوشته بلکه در حقیقت، جهان جدید و بشر متجدد را در افق تفکر خویش یافته و شناخته است. کتاب نقد عقل عملی کانت یک کتاب اخلاق نیست بلکه وصف بشر مناسب جهان جدید است که باید بر طبیعت مسلط شود. بشری که قدرت علمی خود را نیز از طبیعت (که بشر مثال و نظم دهنده آنست) می گیرد. او نگفته است که ما چه باید بکنیم بلکه گفته است که ما مکلفیم و گاه لحن او چنانست که گویی ما عین تکلیفیم و تکلیف آزادی است. ما نیروی تکلیف و باطنی داریم که حکم بی چون و چرای اخلاقی فارغ از سود و زیان و علایق و امیال و غایات را

صادر می کند این نیروی تکلیف مشهورات اخلاقی را نفی نمی کند بلکه چندان در شرایط اخلاقی بودن آنها وسواس به خرج می دهد که موارد بسیار نادری از افعال مردمان در دایره اخلاق قرار می گیرد. این سخن که در هر شرایطی راستگو باید بود، حکم اخلاقی مورد قبول همگان و در زمره مشهورات اخلاقی است. اما بنظر کانت هر کس سخن راست بگوید ضرورتاً کارش اخلاقی نیست. اخباری که هر روز اینجا و آنجا نقل می شود، مجموعه ای از سخنان راست و دروغ است. دروغگویان اگر عمداً دروغ گفته اند، خلاف اخلاق رفتار کرده اند اما راستگویان به حکم رعایت اخلاق راست نگفته اند کسی که یک گزارش اداری یا خبری برای روزنامه می نویسد و آنچه را که روی داده است، حکایت می کند وظیفه اداری و شخصی خود را انجام داده است و بکار او صفت اخلاقی نباید داد. بنظر کانت راستگویی وقتی اخلاقی است که گوینده فارغ از هر گونه مصلحت بینی بدون هرگونه غایت و غرض و نفعی از راست گفتن، راست گفته باشد و این شاید در عمر آدمی کمتر اتفاق بیفتد. گاهی بنظر می رسد که کانت اخلاق و تکلیف اخلاقی را با وضع تراژیک اشتباه گرفته است ولی از اینهمه یک درس بزرگ می توان گرفت اتفاقاً اخلاق کانت به درد زندگی عمومی و عامه مردم نمی خورد. این اخلاق، اخلاق مردانی است که باید برای آینده تصمیم بگیرند و شاید بتوان آن را پایه و اساس اخلاق دانشمندان و سیاستمداران قرار داد (البته هنوز زود است که از اخلاق در سیاست چیزی بگوئیم زیرا سیاست واقعی به اخلاق نمی گذارد و بی پروا آن را مصرف می کند) اما کسی که با فلسفه کانت آشناست، خواهد گفت که این قول خلاف نظر فیلسوف است زیرا او فعل اخلاقی را از غرض و غایت فارغ و مبری می دانسته است. من هم نگفتم صاحبان تصمیم و مشاوران طرح های بزرگ تکنولوژیک سود و زیان کارها و تصمیم ها و طرحهایشان را بسنجند بلکه در عالم مهندسی کسانی باید باشند که بیندیشند تکنولوژی چه می کند و آثار غیر مستقیمش در جهان و در زندگی مردمان چیست. وقتی ساختن یک سد موجب می شود که منطقه ای آباد و بهره مند و آبادی هایی خشک و ویران شود. چگونه خیالمان در مورد طرح های بزرگ تکنولوژیک آسوده باشد. دانشمندان در زمانی که می بینند جهانشان ممکن است با تصمیمی که غیر اهل علم می گیرند علم زیر و بر شود، نباید چندان غافل باشند و نپرسند که این جهان به کجا می رود و در آن مردمان و بخصوص دانشمندان چه باید بکنند. شاید در نظر کانت دانشمندی که سلاح اتمی و هیدروژنی ساخته است، مسئول بکار بردن این سلاح و آثار ویرانگر آن نباشد اما در مورد دانشمندی که به سیاستمداران پیشنهاد ساختن و بکار بردن آن را کرده است چه باید گفت؟ خلبانهایی که بمب اتمی بر سر مردم شهرهای هیروشیما و ناگازاکی انداختند چه حکمی دارند. آیا آدمکش و تبهکارند و اگر چنین است تبهکاریشان در کدام حریر پوشیده شده است که در نظام دموکراتیک مدعی رعایت حقوق بشر تبهکاری به حساب نمی آید. آیا سیاست هم در عرض علم قرار دارد و تصمیمات سیاستمداران مانند نتایج پژوهش های علمی از حکم و محاکمه اخلاقی معاف و مستثنی است. یعنی مثلاً قتل و کشتاری که از حیث اخلاقی قبیح است و در قانون جرم شمرده می شود برای دولتها و حکومتها ممنوع نیست و آنها هر وقت بخواهند و مقتضی بدانند می توانند هر جرمی را مرتکب شوند؟ می دانم که طرح این مسائل خوشایند نیست و چون خوشایند نیست احیاناً بی وجه و بی معنی انگاشته می شود ولی حقیقت اینست که علم و سیاست جدید تحت نظارت یک نظام اخلاقی جدا و مستقل قرار ندارند و به پرسش های هیچ محکمه ای (اگر محکمه ای باشد) پاسخ نمی دهند. کسی هم به این مسئله فکر نمی کند زیرا این فکر اصول حاکم بر نظم موجود را از مطلق بودن می اندازد و موجب تزلزل در کل جهان جدید و متجدد می شود. در این جهان نقد و نقادی آزاد است اما اصول و مبادی و نظام این جهان را نمی توان نقد کرد. در جهان توسعه نیافته هم گرچه گاهی با اصل جهان تجدد مخالفت می شود. قوه نقد کمتر به مرتبه ای از رشد رسیده است که با آن بتوان ذات تجدد را نقد کرد. در این جهان معمولاً به جوهر تجدد تعرض نمی شود بلکه با آثار و عوارض آن مخالفت می شود. در این وضع نباید توقع داشتیم که مردم جهان توسعه نیافته نظم تجدد را نقد کنند. البته تکرار سخنان متفکران پست مدرن کار دشواری نیست ولی پست مدرن ها هم که جهان متجدد را نقد می کنند هنوز مسئله اخلاق در جهان مدرن و نسبت این جهان با اخلاق را به درستی طرح نکرده اند. یکبار جوانی از مارتین هیدگر پرسیده بود شما کی یک کتاب اخلاق می نویسید و او پاسخ داده بود من چگونه می توانم کتاب اخلاق بنویسم. به همان اندازه که پرسش روشن است، پاسخ فیلسوف ابهام دارد. چرا یک فیلسوف در زمان ما نتواند کتاب اخلاق بنویسد البته برای وعظ و نصیحت و گردآوری مشهورات اخلاقی لازم نیست، فیلسوف باشیم. هرکس که سواد داشته باشد و از خود علاقه ای نسبت به خوبی و درستی حس کند می تواند از اخلاق بگوید و حتی کتاب

در اخلاق بنویسد اما فیلسوف که تکرار کننده مشهورات نیست در اخلاق چه می تواند بگوید. می گویند افلاطون و ارسطو چگونه در اخلاق کتاب نوشتند و چرا آنها توانستند نظر اخلاقی داشته باشند اما فیلسوف معاصر از عهده نوشتن کتاب اخلاق بر نمی آید. سقراط و افلاطون طراحان علم اخلاق بودند. آنها علمی را در افق زمان دیدند که می بایست تقدیر تاریخ غرب را رقم بزنند. طرح اخلاقی - سیاسی آنان طرح گذشت از عالم یونانی بود. پیش از آنان حکمت و رسوم و آداب و احکام شرایع راهنمای مردمان بود. در فلسفه یونان طرح نظام مدنی و سیاست عقلی و به تبع آن پرسش چگونه می توان خوب زیست و راه سعادت کدامست، مطرح شد. شاید تا کنون کمتر توجه شده باشد که مسئله اخلاق از ابتدا اگر نه به تبع سیاست با سیاست مطرح شده و در زمانهای اخیر به جایی رسیده است که باید وسیله ای در خدمت سیاست باشد و از سیاست پاسداری و حفاظت کند. افلاطون وقتی به طرح مدینه می اندیشید به این نکته رسید که قدرت حاکمان اگر مهار نشود کار به تجاوز و فساد می کشد پس باید ضامنی باشد که حکومت و قدرت سیاسی را از فساد باز دارد او این عنصر بازدارنده را در عقل و علم یافت و به این جهت گفت که حاکمان باید از قبیله دانایان و خردمندان باشند او و شاگردش ارسطو هر دو می دانستند که افعال اخلاقی مردمان به اراده آزادشان بستگی دارد و این اراده آزاد آنگاه بصورت فعل اخلاقی متحقق می شود که با عقل میزان شده باشد. آنان به این ترتیب عقل و علم را مقدم بر اراده دانستند و این سخن ارسطو که انسان حیوان ناطق است، بعنوان تعریف مشهور شد. در این بیان صورت انسان همان نطق و عقل است و حیوانیت در حکم ماده قرار دارد. در تاریخ جدید و در دوره تجدد در تلقی انسان و عالم انسانی اراده مقدم شد یا درست بگویم در تحولی که به وجود آمد اراده در وجود بشر بر علم و عقل تقدم یافت. در این تاریخ اراده به حقیقت که می توان آن را یک امر اخلاقی به حساب می آورد، بصورت اراده به غلبه و تسخیر در آمد و حتی اراده به خیر کانت نیز می بایست با اراده تصرف و تسخیر جمع شود. این اراده، اراده به قدرت بود. افلاطون شاید چیزی از این معنی حس کرده بود که اراده هرچه باشد، مستعد آنست که به اراده به قدرت مبدل شود. اصل افلاطون این بود که در وجود و گردش کار جهان عدالت و تعادلی وجود دارد و این تعادل با عقل حفظ می شود او آدمی را عالم صغیر می-دانست و فکر می کرد که عدالت در وجود مردمان و در مدینه و سیاست به حکم عقل برقرار می-شود اما وقتی در جهان جدید نسبت میان عالم و آدم دگرگون شد و جهان و طبیعت، موجود بیجان قابل تصرف تلقی شد و با تکانهایی که طرح های کپرنیک و داروین و فروید در عالم انسانی پدید آوردند، هماهنگی عالم و آدم از نظر افتاد و اراده و فکر و علم آدمی میزان نظم و قانون و رفتار شد. در این وضع اراده از قید محدودیت عدل جهانی آزاد شده بود به اراده به قدرت مبدل شد. این حادثه را نیچه به صورتهای مختلف تعبیر کرده و از جمله به وارونه شدن تعبیر ارسطو از ماهیت انسان اشاره کرده است. ارسطو گفته بود انسان حیوان ناطق است. نیچه گفت که جای حیوان و ناطق تغییر کرده است یعنی این اراده است که عقل و دانایی را به خدمت می گیرد و اراده به قدرت می شود. در این وضع فیلسوف چه بگوید و مگر اراده به قدرت به سخن فیلسوف گویش می دهد. قبلاً پرسیدیم که چگونه افلاطون می توانست بگوید که اراده باید تابع عقل باشد و این امر متحقق شد. متجددان هم توانستند این نسبت را تغییر دهند. اگر آنها قادر به تغییر بودند و می توانستند برای جهان و زندگی اصولی وضع کنند چرا معاصران ما از عهده این کار برنمیایند؟ حقیقت اینست که گذشتگان واضع اصول نبودند بلکه آنها اصول را می یافتند و گزارش می دادند. افلاطون و فرانسیس بیکن و دکارت و کانت هر یک عالم خود یا علمی را که در افق آینده می-یافتند، گزارش کرده اند. اینها مقام نبوت خاصه نداشتند و نمی توانستند به مردمان دستور بدهند که چگونه زندگی کنند. منتهی می دیدند که راه زندگی از کدام سو و چگونه گشوده می شود. اکنون اگر در آثار فیلسوفان گذشته طرحهایی می بینیم که به تدریج در تاریخ بشر متحقق شده است آن را نتیجه تنبوء و خبردار شدن زود هنگام فیلسوفان و شاعران بدانیم. تاریخ ما، تاریخ بشر است و شاید بشر تنها موجود مختار و آزاد باشد اما قدرت و اختیار بشر نامحدود نیست و بهتر است آن را مقید و محدود به شرایطی که درک آنها انسان نیست بدانیم. پس مثلاً از این گفته که در زمان تجدد زمام عقل و دانایی در دست اراده به قدرت است، نتیجه نباید گرفت که اراده اشخاص احکام خود را بر عقل و علم تحمیل می کند. اصلاً اراده بدون علم و عقل حکمی ندارد و حکمش همواره به زبان عقل و علم بیان می شود. اگر تاریخ دوپست سال اخیر جهان متجدد را این چنین درک کنیم آن را یک نظم علمی تکنیکی می بینیم که بتدریج جلوه قدرت در آن بیشتر شده است و مدام بیشتر می شود. در این نظم تکنولوژیک که بنیادش قدری سست شده است دانشمندان و بخصوص پزشکان و



مهندسان دست اندرکار تغییرهای بزرگ شناخته می‌شوند. اکنون دیگر مسئله برای پزشکان فقط این نیست که باید میان بد و بدتر یکی را انتخاب کنند و در بسیاری موارد تشخیص و انتخاب بر ایشان دشوار می‌شود آنها باید به عواقب تسلط تکنولوژی نه فقط در کار پزشکی و تشخیص بیماری بلکه مثلاً در دستکاری ژن‌های آدمی بیندیشند اما کار مهندسان دشوارتر است بعضی از آنها در بنگاه‌های بزرگ مالی و تجاری و شرکتهای چند ملیتی کار می‌کنند و در ساخت و سازهای بزرگ مشارکت دارند. آنها در کارهایی شریکند که محیط زیست را آلوده می‌کند و فضای زندگی مردم و آب و هوا و خاکشان را از سموم خطرناک می‌آکند. ارتباط مردمان در شهرها و کشورها را بر هم می‌زند و بالاخره با پژوهش‌های آنان سلاح‌های محوف ساخته می‌شود و . . . ولی اگر قرار باشد که دست دانشمندان و پزشکان و مهندسان مدام بلرزد که چه اثری بر کارهایشان مرتبت می‌شود در کار علم خلل پدید می‌آید و البته می‌دانم که دانشمندان دچار چنین نگرانی‌هایی نیستند. اصلاً آنها نباید در نگرانی بسر برند. اکنون موسسات علمی بزرگی مثل کیپ‌کندی در جهان وجود دارد که در هر یک از آنها دهها هزار دانشمند و پژوهشگر به پژوهش مشغولند و نتیجه پژوهش‌های آنان یکسره برای اصلاح حال بشر نیست و بسیاری از آنها ممکن است حتی امنیت جهان را به خطر اندازد ولی پژوهشگران در آنجا بکار تخصصی خود اشتغال دارند. این کارهای تخصصی وقتی در یک سیستم وارد می‌شود آثاری دارد که به تصور پژوهشگر هم در نمی‌آمده است. پس آنها چه مسئولیتی دارند ولی فیلسوفان و نویسندگان و دانشمندان که در مرزهای علم قرار دارند باید به آنچه در جهانی که کاریش به علم و پژوهش بسته شده است به خطرهای سکونت آدمی بر بام و در حاشیه زرادخانه‌های هسته‌ای بیندیشند و البته طرح مسئله اخلاق و علم می‌تواند مقدمه توجه به نسبت میان اخلاق و سیاست هم باشد ولی چنانکه به اجمال و اشاره گفته شد، جهان ما طرح جدی این مسائل را بر نمی‌تابد و می‌کوشد همه مشکلات را در لفاظی‌ها و زبان‌بازی‌هایی که غفلت را بیشتر و عمیق‌تر می‌کند، بپوشاند. گویی هیچ چیز برخلاف قاعده عدل صورت نمی‌گیرد و اگر صورت گیرد با حرف و لفظ بصلاح می‌آید آیا این وضع می‌تواند دوام داشته باشد؟ وقتی مشکلات حاد می‌شود دیگر پوشاندنشان ممکن نیست و البته در آن صورت خردمندان هم سعی در پوشاندنشان نمی‌کنند. اکنون نوع بشر و مردم سراسر روی زمین در آستانه یک بحران بزرگ و بسیار بزرگ‌تر از بحران پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم قرار دارند. باید به این بحران که نشانه‌هایش در همه جا بصورت‌های بی‌خردی و فساد و خشونت خارق‌العاده ظاهر شده است، اندیشید.